

نشست هفتم: به استقبال تبیین

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۱۴ آبان ۱۳۸۷

نشست هفتم را با عنوان «به استقبال تبیین» آغاز می‌کنیم. در هفتمین شب نیز به سان

شب‌های دیگر ذیل عنوان باب‌بگشا درصددیم تا

ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک

با خدا

را پی‌گیریم. در ابتدا مروری داریم بر عناوین و جوهره مباحث شش نشست گذشته تا

بتوانیم بحث امشب را با مباحث پیشین، پیوند زنیم.

عناوین نشست‌های پیشین:

بحث اول؛ آغازگاه

بحث دوم؛ خدا در وضع موجود

بحث سوم؛ چگونگی مواجهه با بحران

بحث چهارم؛ متدلوژی خروج از بحران

بحث پنجم؛ متدلوژی ما برای خروج از بحران

بحث ششم؛ فاز صفر ما چیست؟

اما جوهره‌ی مباحث قبلی؛

آغازگاه؛ درون برملاء

خدا در وضع موجود؛ غیبت میدانی

بحران رابطه

جدایی از هستی

چگونگی مواجهه با بحران؛ گونه‌های ما

تدبیر «او»: تبیین راه‌گشا

در نشست اول، درون خود را برملاء و آشکار کردیم و بی‌آن‌که بازجو و مستنطقی بالای سرمان باشد. وضع موجودمان را خود به توضیح نشستیم. با طرح این پرسش‌ها که ما چه رابطه‌ای با او داریم؟ او چه رابطه‌ای با ما دارد؟ «حیرانی»، توصیف وضعیت کنونی ما بود.

در نشست دوم در جستجوی خدا در وضع موجود برآمدیم؛ در درون جامعه، حاکمیت، نیروهای فکری - سیاسی، نیروهای اجتماعی و نسل نو. در پی این جستجو چنین دریافتیم که خدا در میدان غایب است و در جامعه‌ای که ما، در آن بسر می‌بریم مدیریت میدانی ندارد. ما با او بحران برقراری رابطه داریم و بدلیل فاصله بعید ما با مبدا هستی، از سازوکارها و دینامیسم هستی نیز دور افتاده‌ایم.

در نشست سوم گونه‌های مواجهه با بحران را بررسی کردیم. در این میان پنج گونه انسانی مواجهه با بحران بررسی شد. گونه‌های مواجهه عموماً ناکارآ بودند به استثناء گونه آخر که فرد در رویارویی با بحران، ابتدا از خود آغاز می‌کرد و خود را مبنا می‌گرفت و به نقد خود دست می‌زد، سپس شرایط پیرامون را بررسی می‌کرد و درنهایت با میل به سمت مبنا می‌گشت، مفری برای خروج از بحران ترسیم می‌نمود. این گونه، حاوی رویکردی کارآ بود که می‌تواند در ابعادی برای ما الگو قرار گیرد. اما وجه بعدی بررسی، تدبیر «او» بود. «او» ای که پس از شکست احد، تبیینی پیشاوری شکست‌خوردگان و شوک‌زدگان نهاد.

تبیینی که قابل بهره‌گیری برای انسان‌های بحران‌زده امروزی نیز هست؛

در الگوی تبیین خدا پس از شکست احد، به انسان توصیه می‌شود میان دو مبنا حرکت کند؛ مبنا اول و کوچک، که خود انسان است و مبنا عریض و واسع که خداست. به عبارتی حرکتی از خود، با تحلیل و جمع‌بندی خود، به جانب «او».

متدلوزی خروج از بحران؛ انسان در میان دو مبنا

متدلوزی ما برای خروج از بحران؛ پیشا تبیین، تبیین، پسا تبیین

وداع با یک تلقی

فاز صفر ما چیست؟ پیشا تبیین

تجهیز به یک دیدگاه

در نشست چهارم، متدلوژی خروج از بحران به بحث گذاشته شد. در این متدلوژی که برگرفته از راهکار ارائه شده از سوی خدا در آیات ۱۸۰ - ۱۲۰ سوره آل عمران بود، همان تبیین راهگشا در کنار عناصری چون امیدبخشی، فرمان حرکت از نو، مذمت چرخش عقیدتی و... قرار می‌گرفت. متدی که مفرّ خروج از بحران بوده و هست.

در پنجمین نشست، متدلوژی ما برای خروج از بحران مطرح شد. با عنایت به آن که انسان‌های پیش از ما، گونه‌هایی برای خروج از بحران عرضه کردند و خدا نیز گونه‌ای کیفی را ارائه داشته، و ما هم برای خود در این عالم کسی هستیم و امکان اندیشیدن و طراحی متدلوژی پیش روی ماست، ما نیز در حد فهم و توان و امکان خود دست به طراحی متدلوژی زدیم؛ متدلوژی خروج از بحران در سه سطح پیشا تبیین، تبیین و پسا تبیین.

در نشست ششم، پیشا تبیین را معادل «فاز صفر» قرار دادیم. با این تلقی که ضروری است تا پیش از ورود به هر عرصه جدید، باید با آن عرصه هم فضا شویم. زمین‌رو، فاز صفر یا پیشا تبیین به مفهوم هم فضایی و هم نفسی با عرصه نو و پیش روست. فاز صفری که ما برای خود قرار دادیم، وداع با یک تلقی سنتی و مجهز شدن به یک دیدگاه نو بود. تلقی سنتی این است که ما، در هستی محبوسیم، عضو هستی نیستیم، از بد حادثه در هستی گرفتار آمده‌ایم و در مواقع بس بحرانی به والدین خود لعنت می‌فرستیم که چرا در یک لحظه تصمیم گرفتند ما را به این جهان وارد کنند. از این منظر، ما که قصد ورود به جهان را نداشته‌ایم، اکنون محبوس و حیران و سرگردانیم و خدا نیز حوصله صرف وقت برای ما ندارد. اما مستقل از این تلقی سنتی و دست و پاگیر «ذهن»، یک «دیدگاه جدید» در لابه‌لای آیات سی تا سی و نه سوره بقره، درتنبیده است که ما، آنرا به امانت گرفتیم. آیاتی که فلسفه خلقت انسان و «آمدنم بهر چه بود» را توضیح می‌داد. براساس این دیدگاه، ما نه چرخانیم، نه حیرانیم، نه کارگزاریم و نه موم دست تاریخ؛

آمدنم بهر چه بود؟

(فلسفه ورود ما به هستی)

نه چرخان، نه حیران، نه کارگزار، نه موم دست تاریخ

ما

عنصر: اندیشمند، انتخاب‌گر، تحول، تغییر و ت «عالی»

ورود ما به هستی نه با حیرانی و چرخانی و سرگردانی، که با بهره‌مندی از امکانات ویژه ای چون اندیشمندی، انتخاب‌گری، تحول، تغییر و تعالی، صورت پذیرفته است.

تجهیز به یک تلقی - دیدگاه:

ما؛

وارد به هستی در «مرحله‌ای کیفی»

آموزش دیده برای ورود و حضور در هستی

عضو عالی هستی

باردار هستی

صاحب سهام در هستی

مشارکت‌کننده در تحولات هستی

سازنده و تغییردهنده در هستی

اگر پراتنز نشست قبل (فلسفه ورود ما به هستی) را قدری بازتر کنیم، می‌توانیم تعبیری ویژه از «ما» ارائه دهیم:

ما به عنوان نوع انسان به سرسلسله آدم، در مرحله‌ای کیفی به هستی وارد شدیم. در همین مرحله برای ورود به هستی آموزش دیدیم. به این اعتبار، عضو «عالی» هستی محسوب می‌شویم. بخاطر پیوند با عناصر آموزش و تعالی، باردار هستیم و مسئولیتی برگرده داریم. باری که آن را داوطلبانه بر دوش گرفته‌ایم. در همین حال در هستی صاحب «سهام» هستیم و در تحولات آن نیز مشارکت داشته و داریم. و جان مایه این مشارکت، تغییردهندگی و سازندگی در عرصه هستی است.

نوع «ما» آن قدر اهمیت داشته است که یک مرحله کیفی در هستی به نام ما به ثبت رسیده است؛ مرحله ورود انسان. در گزاره آیات ۳۹ - ۳۰ سوره بقره، در روایت ورود انسان به هستی از واژه «اذ» استفاده شده است. اذ به مفهوم مرحله و بزنگاه است. در گذشته به شناسنامه، «سجّل» گفته می‌شد؛ حاوی اطلاعات سه مرحله تولد، ازدواج و مرگ انسان. تلقی سنتی آن بود که شناسنامه به مفهوم سه جلد است: تولد، ازدواج و مرگ. اما سجّل به معنای تسجیل شده و اطلاعات مسجّل است. آخرین مرحله در سلسله مراحل طراحی و اجرای بودجه‌های سالانه نیز، مرحله تسجیل نام دارد. مرحله‌ای که مسجّل است و بودجه مصوب به اجرا و تخصیص راه می‌برد. مرحله‌ای که انسان به هستی وارد شده است نیز مرحله‌ای مسجّل است و در سجّل هستی به ثبت رسیده است.

در سطر دوم لوحی که پیش روست، آدم در همان مرحله کیفی ورود به هستی، تحت آموزش قرار گرفت. همچنانکه در مرحله هبوط نیز آموزش دید و پس از آن نیز، آموزش او به طور مستمر ادامه داشته است.

این عنصر نو رود تحت آموزش، عنصر «عالی» هستی است. خدا به اعتبار عالی بودن انسان آموزش دیده، از ملائک به عنوان موجودات ماقبل انسان، خواست تا در برابر آدم سجده کنند. بشر در پژوهش‌های علمی خود به این حقیقت نایل آمده است که انسان عالی‌ترین موجود هستی است. لودویک فون برتالنفی محقق آلمانی در سال ۱۹۷۰ دست به طبقه‌بندی موجودات عالم زد. در طبقه‌بندی نُه گانه او که از ذرات بنیادین تا انسان را دربرمی‌گرفت، انسان به اعتبار سازمان‌یافتگی درونی، انسجام، توان سازماندهی و ژن کیفی اش، در عالی‌ترین سطح واقع شد.

این موجود عالی، باردار است. فقط مؤنث‌ها باردار نیستند، نوع انسان باردار است. نوع انسان حامل ایده، آرمان، مهر و نفرت است؛

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه کار به نام من دیوانه زدند

بار امانتی که خدا ارائه کرد و کوه‌ها نیز نتوانستند آنرا عهده‌دار شوند، انسان بر دوش گرفت. بر شانه‌ی این نوع از انسان‌ها جای تسمه است؛ انسان‌های باردار. این بار امانت، بار تحول‌آفرینی است. تحول‌آفرینی انسان در هستی.

با این تلقی، ما در هستی صاحب سهام هستیم. آن هم، صاحب سهام کیفی و ممتاز. «سهام» داری ما، در هستی همچون سهامداری در یک بنگاه اقتصادی یا تجاری با سهام عام نیست که سالی یکبار به مجمع عمومی دعوت شویم، گزارش سالانه مالی را استماع کنیم و سرآخر سود سهام دریافت داریم. سهام ما، در هستی، سهام کیفی است و به اعتبار مشارکت ما. در تحولات هستی بنام ما ثبت شده است. ما آمده‌ایم تا در هستی در حد توان و امکان خود، فرهنگی، تمدنی، مناسباتی، سبک و سیاقی، بنیانی و نمادی بنا کنیم. به این اعتبار، نوع ما تغییردهنده و سازنده در هستی است. این سهام و سهم و حقوق مترتب بر آن، «غیرقابل واگذاری» و صرف‌نظر ناکردنی است.

اما آن سوی قضیه و «او»:

تجهیز به یک تلقی - دیدگاه:

«او»؛

واردکننده ما به هستی در مرحله‌ای کیفی
آموزش‌دهنده بزنگاهی و جاری
تعیین‌کننده جایگاه ما در مدار عالی
در تدارک میدان‌گستری
سوگند یاد کن به قوام یافتگی «ما»
موقعیت‌آفرین برای تغییردهندگی
در جایگاه استاد راهنمایی

در ادامه مجهز شدن «ما» به یک تلقی - دیدگاه، پی‌جویی نقش «او»، در حکم یافتن کلید اصلی است. در لوح قبلی، خود = انسان را نظاره کردیم و جایگاه «ما» را دریافتیم و در لوح فعلی، نقش «او» را در تعیین سهم «ما» در هستی، پی می‌گیریم؛ اقدامات او، اقداماتی بس کیفی است:

او، واردکننده ما به هستی در مرحله‌ای کیفی و آموزش‌دهنده ما، هم در بزنگاه‌ها و هم به طور جاری است. جایگاهی که او برای ما، در هستی تعیین کرده است، جایگاهی است در مدار عالی؛ عالی‌تر از جامدات، عالی‌تر از نباتات. عالی‌تر از حیوانات و نیز عالی‌تر از فرشتگان که نیروهای طبیعی، معنا شده‌اند.

او میدان گسترده‌ای برای ما تدارک دیده است. گسترده میدانی که مکان بازی، وجد، رقص، تحول‌آفرینی و تغییردهندگی ماست. برغم آن که «او» نیازی به سوگند یاد کردن ندارد، - برخلاف ما که در مواردی برای اثبات خود، حقانیت خود، صحت عمل و گفتار خود، نیازمند یاد کردن سوگندیم -، به قوام یافتگی ما، سوگند یاد کرده است:

سوگند به انجیر، زیتون و طور سینا؛

سوگند به انجیر و زیتون، سوگند به دو محصول هستی است که بس کیفی‌اند. کیفی به مفهوم دارا بودن قابلیت نوآوری، انرژی‌زایی و تعدد و تنوع ترکیباتی که در درون دارند. انجیر قوام‌یافته است و مقوم‌های درونی جلدی دارد. زیتون نیز مقوم‌های کیفی با خود حمل می‌کند. از انجیر شیرابه و از زیتون روغن گرفته می‌شود و حبه‌هایی چند از هر یک از این دو، برای نگهداری انسان در یک شبانه‌روز کافی است. این یعنی آن که، سوگندهای خدا سرسری و سردستی نیست. همچنان‌که طور سینا نیز مکانی است که صاحبان «خبر کیفی» = انبیاء در آن به وحدت و انسجام رسیده‌اند. قسم به انجیر، زیتون و

طور سینا، پشتوانه‌های قوام‌یافتگی انسانند. به این مفهوم که انسان مجهز به مقوم‌های درونی است و ژن او با موجودات قبلی تفاوتی ماهوی و کیفی دارد. «او» بدین ترتیب، موقعیتی آفریدست که انسان با این ژن کیفی و قوام‌یافته، در مدار تغییر قرار گیرد. «او» انسان را بی‌قطب‌نما در میدان حیرانی رها نکردست و بواقع استاد راهنمای «ما» ست.

به استقبال تبیین

حال پس از عبور از پیشا تبیین یا فاز صفر و تجهیز به یک تلقی - دیدگاه، به استقبال تبیین می‌رویم. ما نیز می‌توانیم در حد فهم خود، دست به تبیین بزنیم. تبیین به مفهوم بیان کیفی، روشنگر و راهگشا در توضیح وضعیت خود و شرایط پیرامونی است. و خروجی آن نیز بهره از انگشت سبابه برای اشاره به راه برون رفت از بحرانها و بن‌بست‌هاست.

یک تلنگر کمک‌کار تلقی؛

«و در زمین لنگرگاه‌های پایدار قرار دادیم تا مبدا آنان را سخت بلرزاند و در آن، مسیره‌های گشاده قرار دادیم تا ره یابند و ره نمون شوند». ۳۱ - انبیاء

نشانه ۳۱ از سوره ۲۱، یک تلنگر کمک‌کار تلقیست؛

سه چهارم زمین، آب است. آب هم دینامیسم خاص خود را دارد؛ تلاطم، خلجان و موج افشانی - و لحظه‌ای نیست که آب از حرکت باز ایستد. آن زمان هم که انسان تصور می‌کند، ایستاده است، آب حرکت خاص خود را داراست. کره ارضی که سه چهارم آب است، طبیعتاً به استوانه‌هایی برای خنثی کردن لرزشهای ناشی از تلاطم آب و نیز ناشی از چرخش مستمر خود، نیازمند است. کوه‌ها، نقش این استوانه‌های تعادل‌بخش را ایفا می‌کنند. از کوه‌ها در قرآن به نام رواسی یاد شده است. رواسی به مفهوم میخ‌های بسیار بلند و لنگرگاه‌های استواربخش است. این خود تمثیلی است؛ زمانی که ما، در بحران گرفتاریم، به لنگرگاه نیاز داریم، به دستگیره، به دستمایه. همان‌گونه که کوه به عنوان میخ بلند و لنگرگاه در طبیعت مطرح است و رافع اضطراب‌ها و تعادل‌بخش لرزش‌های هولناک زمین است، برای انسان بحران‌زده و مضطرب نیز، نقطه اتکاء‌ها، نوعی میخ و لنگرگاه محسوب می‌شوند. نقطه اتکاء ما محکمات است. «محکم» هم، همان «مبنا»ست. به ما عنوان می‌شود

«ایمان بیاور»، ایمان به چه؟ ایمان یعنی مبنا گرفتن. از دیدگاه خدا و در منطق هستی، سه مبنا وجود دارد؛ یک مبنا، خود ما یا انسان، مبنای دیگر هستی که باید به عنوان یک واقعیت مستقل از ذهن به آن ایمان آوریم و مبنای اصلی که «او»ست. ایمان یعنی چنگ زدن به سه مبنا مورد بحث.

در ادامه‌ی نشانه ۳۱ از سوره انبیاء آمده است که در میان همین لنگرگاه‌ها، مسیرهایی قرار داده‌ایم تا انسان‌ها از میانه آن راه پیدا کنند، از اضطراب به طمانینه برسند و رهنمون شوند. لنگرگاه‌های ما همان سه مناسبت از خرد به کلان؛ خود، هستی و خدا. چنانچه به این سه مبنا پیوند بخوریم، در میانه این مبانی طمانینه آفرین، راه‌هایی برای خروج از بحران وجود دارد.

حال ما با تاسی به اسلوب خدا در تبیین شکست احد و بهره از تمثیل موجود در نشانه ۳۱ از سوره ۲۱ می‌توانیم دست به تبیین بیازیم:

ما

میان دو مبنا

ما

میان «خود» و «او»

ما، بین دو مبنا واقعیم؛ بین خود و او. اما «خود» موجود و «او» موجود، هم اینک چگونه اند؟

خود موجود

دوران موجود

«او» موجود

اکنون ما با یک خود موجود، دوران موجود و «او» موجود مواجهیم که هر سه بحران زده اند. اگر ما بحران زده نبودیم و او نیز کوچک و غیر ره‌گشا نبود، نه دوران بحران بود و نه ما گرفتار و دیگر بحثی نبود، در اینجا نیز گرد نمی‌آمدیم و هر کس کار خود را پی می‌گرفت. اکنون بنگریم به سه موجود؛ خود، دوران و او.

خود موجود؛

✓ حس حیرانی

✓ زیست تکراری

✓ رابطه بحرانی

✓ تلقی بی‌اعتنایی

✓ بیگانگی با هستی

✓ عنصر تماشاچی - حاشیه‌ای

خود ما به عنوان مبنای جزء، احساس حیرانی داریم. تصور می‌کنیم که در این عالم، حیران واقع شده‌ایم.

زیست ما نیز تکراری، کسل‌کننده و همراه با خمیازه‌های طولانی است. انگیزشی، امیدی، خیزشی و کورس بستنی وجود ندارد. رابطه ما با هستی و خدایس بحرانی است؛ او بعید و دور دست است و رابطه‌ی ما با او مبتنی بر گُفت‌وگو، درد دل و رفاقت نیست. تصورمان این است که «او» عبوس و خشمگین است و تنها می‌خواهد با بندگان خود تسویه حساب کند، بی‌اعتنایی ورزد و تحقیر کند. و نیز این‌گونه تصور می‌کنیم که «او» فرصت رسیدگی به ما را ندارد. ما نیز با هستی بیگانه‌ایم و عنصر تماشاگر و حاشیه‌ای هستی به حساب می‌آییم.

اینک به دوران موجود دقت ورزیم:

دوران موجود؛

✓ درون فسرده‌گی‌ها

✓ رها بودن‌ها

✓ مهاجرت‌ها

✓ تفردها

✓ باربر نداشتن‌ها

✓ در جا زدن‌ها

✓ پیش نرفتن‌ها

✓ پروژه تعریف نکردن‌ها

✓ محصول نچیدن‌ها

دورانی هم که در آن به سر می‌بریم، دوران درون فسرده‌گی‌ست. همه‌ی پدیده‌ها، رها و شناور و نسبی‌اند. هیچ چیز مطلق، یقین‌آور و قابل استعانتی وجود ندارد. در همین

وضعیت، جامعه‌ی ما دربرگیرنده دو طیف از انسان‌های مهاجر است: یا مهاجر به درون خود و فاصله گرفته با پیرامون و یا مهاجر به جانب بیرون و گریزان از جامعه و مُلک و حاکمیت.

در دوران تفرد، هر کس بار فردی خود را بسته و بارهای اجتماعی بر زمین مانده است. بارهای «اجتماعاً لازم»، بارهایی که انسان‌ها به اعتبار پیوند و علقه‌شان به جمع و جامعه باید بر دوش گیرند، بر جای مانده و روی هم تلنبار شده است.

دوران، دوران درجا زدن‌ها و پیش نرفتن‌هاست؛ پروژه اجتماعی تعریف نکردن از یک سو و خو گرفتن به محصول نچیدن از دیگر سو. گویی برای ما، فصل خرمی وجود ندارد.

اما، «او» موجود؛

✓ محدودیت‌دار

✓ کوچک‌مدار

✓ فاصله‌دار

✓ منفعل در دیدار - شنیدار

✓ بیرون از کار

«او»ی موجود هم محدودیت دارد؛ واسع و فعال مایشاء نیست. مدار فعالیتش کوچک و از ما و تحولات، بسیار فاصله دارد. نظارتی دورادور بر امور دارد و بینا و شنوای همه جا حاضر و منتشر در هستی نیست و در مجموع، بیرون از امر و کار است.

و اینک؛

ما که مبنای جزییم، در این وضعیت بسر می‌بریم. دوران هم که این چنین است و «او» هم که آن‌چنان. در آن بالا بالاهاست و کاری به ما و دوران ما ندارد. حال ما باید تعیین تکلیف کنیم. از این باریکه آب و جویی که به آن دل خوش کرده‌ایم، نمی‌توانیم به وصلی برسیم. در این جوی دینامیسمی موجود نیست و آبش بوی تعفن گرفته است. این جوی نه حرکتی دارد و نه به پیرامون خود طراوتی می‌بخشد. رافع تشنگی نیز نیست. از جو، کار ساخته نیست؛

رو به دریا، کار برناید ز جو

با این تلقی و از این منظر که بنگریم، اکنون ما، پایان یک دوران است؛

پایان یک دوران

با یک وداع

با یک سلام

شرایطی را که در آن بسر می‌بریم، باید پایان یک دوران تلقی کنیم؛ با یک وداع و با یک سلام. با یک وداع کیفی از این دوران فاصله بگیریم و با یک سلام کیفی‌تر به دوران نو، قدم گذاریم. سلامی که به مفهوم سلامت است. سابق به کسی که از حمام به درمی‌آمد می‌گفتند: «عافیت باشد». عافیت باشد یعنی سالم باشی. سالم به اعتبار تن زدن به آب؛ آبی زیر پوست دویده، به اعتبار آب زیر پوست و دینامیسمی که پیدا کرده‌ای، تو به سلام می‌دهیم. سلام‌ها برای خود، فلسفه‌ای داشت. حال که ما به حمام تاریخ نمی‌رویم و آبی زیر پوست مان نمی‌دود، کسی هم به ما سلام کیفی نمی‌دهد. دو مصراع از اقبال، در این جا به کار بحث‌مان می‌آید:

عاقل و زاهد بلدم، مرد مجاهد بلدم عافیتا همچو نوع از چه پریدی بگو
خیلی زیباست؛ اقبال می‌گوید در دوره‌ای، هم عقل داشتیم، هم زهد داشتیم. خویشتنداری و خویشتن‌بانی داشتیم. مجاهد بودم، در مدار خود صاحب دینامیسمی بودم، - مجاهد الزاماً به مفهوم رزمنده سلاح بر دست نیست. هر کس در مدار خود دینامیسمی داشته باشد در جهاد است؛ همچون مصدق که در مدار پارلمانتاریسم، مجاهد بود. گاندی و ماندلا هم مجاهد بودند. - اهل رقص و وجد بودم، عافیتا همچو مرغ از چه پریدی بگو. این عافیت به مفهوم همان عافیتی است که پیش از این در جامعه‌ی ما به از حمام آمده‌ها می‌گفتند؛ عافیت به مفهوم انس با آب و دویدن آب در زیر پوست. ما با آن عافیت بیگانه شده‌ایم و در مدار افسوسِ شعر اقبال قرار داریم.

پایان این دوران، پایان دوران بی‌عافیتی است.

پایان یک دوران؛

وداع با

- ✓ تلقی سستی از حضور در هستی
- ✓ حس بیکارگی - تکرارکنندگی
- ✓ خدای کوچک مدار بیرون از کار

سلام بر

✓ هستی

✓ خودِ فعال عضو هستی

✓ آموزگار و کمک‌کار هستی

تلقی سنتی از حضور در هستی، همان به دنیا وارد شدنمان بدون پرسش از ما و بی مسئولیتی مترتب بر آن است. آمیخته با حس بیکارگی، خودتکراری، و بیگانگی با خدای کوچک‌مدار و بیرون از کار است. این بی‌«عافیت»ی سزاوار وداع است. در پی این وداع می‌توان به هستی، خودِ فعال عضو هستی و آموزگار و کمک‌کار هستی سلام گفت. با آن تلقی و با آن موجودیت و آن خدا، نقشی نمی‌توان ایفا کرد؛ نه ایده‌پردازی ممکن است، نه تحقق، نه باروری و نه تعریف پروژه. تعریف پروژه میان خود و خدا. چنانچه بپذیریم جهانی که تا بدینجا پیش آمده است، مشحون از پروژه‌هاست، - پروژه‌های خرد، متوسط و بزرگی که انسان‌ها با خدا تعریف کرده‌اند، - این ضرورت را پیش‌ساروی ما می‌گذارد که برای پیوستن به هستی و ایفای نقش در عرصه، آن وداع و این سلام، ضروری است. اگر با تلقی پیشین و با خودِ موجود و خدای کوچک‌مدار وداع نگوئیم، نمی‌توانیم در پروژه های هستی فعال شویم. باز سروده مولوی را به عاریت بگیریم:

فکر بهبود خودای دل ز دری دیگر کن کار عاشق نشود به، به مداوای حکیم

ترجمان این شعر متناسب با «حال» امروز ما، آن است که آشفته خوابی‌های مستمر و بحران خود را نمی‌توانیم با نسخه‌های کلاسیک، رفع کنیم. نسخه کلاسیک برای آشفته خوابی و التهاب، «اوگزازپام» و «دiazپام» تجویز می‌کند. این تجویزها، رافع حال و بحران ما نیست. به نسخه‌ای و تجویزی کیفی نیاز داریم؛ به یافتن خود و یافتن «او».

ما؛ میان دو مبنا

خود و «او»

مبانی تئوریک رابطه میان دو مبنا

در ابتدای مرحله «تبیین» و بیان روشن رابطه‌ی میان دو مبنا، می‌باید مبانی تئوریک این رابطه را تعریف کرد.

تعریف مبانی تئوریک به مفهوم دستمایه‌های دارای جنبه نظری، ضرورت نخستین هر مبحث جدی و کلیدی است. از جمله مبحث رابطه میان دو مبنا؛ انسان و خدا.

مبانی تئوریک رابطه میان دو مبنا؛

♦ وجود کل - وجود جزء

- ♦ حس همذاتی
- ♦ عنصر فطرت
- ♦ کشش انسان به مطلق
- ♦ فلسفه خلقت انسان

♦ آموزگاری در مرحله - استاد راهنمایی در مسیر

چنانچه «مبنا» را در ذهن به عنوان دستگیره، ترجمه کنیم، در رابطه میان انسان و خدا، شش دستگیره می‌توان در نظر گرفت. سرجمع این مبناها، مبانی تئوریک رابطه ما با «او»ست؛ اگر هستی را مرادف وجود قلمداد کنیم، ما، نباتات و حیوانات همه موجودیم و هستنده. هستنده به همان مفهوم صاحب سهم در هستی. هستی واقعیتهای انکارناپذیر است و ما، در آن غوطه‌وریم. غوطه‌وری در هستی، همان هستندگی است. اگر هستی را ناشی از یک وجود کل فرض کنیم، ما به عنوان موجود، جزئی از آن وجودیم.

هر صبح که چشم از خواب شب باز می‌کنیم و با یک تکانه به زندگی می‌پیوندیم، ادامه حضور ما، در هستی اعلام می‌شود؛ ما هستیم؛ ما وجود داریم. هستی واقعاً موجود است و ما نیز واقعاً وجود داریم. اگرچه هستی پایدار است و وجود کل، نیز جاوید است و ما هستنده‌های موقتییم، اما تا حیات داریم هستیم و موجودیم. با رفتن ما نیز تغییری در هستی ایجاد نمی‌شود و دینامیسمش برقرار است. اما تا «هست»یم و «وجود» داریم، با وجود کل، مرتبطیم.

مبنای دوم، حس همذاتی است. به این مفهوم که ما خود را با منشاء هستی، همذات احساس می‌کنیم. احساس هم‌سرشتی میان ذات ما و ذات او وجود دارد.

مبنای سوم فطرت است. فطر در لغت به معنای شکافتن و جدا کردن تار از پود است. فطرت، درتئیده با نسوج و تار و پود ماست. فطرت ودیعه‌ای است که او در نهاد ما به امانت گذاشته است. ما در حین ارتکاب به هر پلیدی، واقف هستیم که چه انجام می‌دهیم. فطرت در آن هنگام نیز نهیبی است در درون ما. فطرت، بانگ جرس و زنگوله درونی ماست. رابطه ما از طریق فطرت با خالق ما، همچون رابطه‌ی بافتنی است با بافنده. من در محله ارامنه واقع در پشت زندان قصر متولد شده‌ام و پنج شش سال اول حیات در همسایگی هموطنان ارمنی بوده‌ام. در آن زمان خانم‌های ارمنی جلو در منازل یا سر کوچه می‌نشستند و بافتنی می‌بافتند. بخشی از بافته‌ها را اهدا و برخی را می‌فروختند و به نوعی

کممک خرج زندگی‌شان بود. برای ما هم ژاکت می‌بافتند. هرگاه ژاکت را به تن می‌کردیم، بی‌اختیار، مادام را به یاد می‌آوردیم. بافنده و بافته رابطه‌ای ویژه داشته و پوشنده نیز در مدار همان رابطه قرار می‌گیرد. سعید محسن در دفاعیه خود، جمله‌ای بس زیبا به زبان آورده است: «ما، در نقش و نگار سرخ فرش‌ها، خون سر پنجه‌ی دختر بچگان را می‌بینیم». تصور عموم بر آن است که فرش، حس ندارد. با کفش و بی‌کفش، پا بر آن می‌گذاریم، لگدش می‌کنیم. حال آن که فرش، مجسم حس انسانی است که آن را رشته و سرشته است و به قول سید محسن، سرخی‌اش از خون سرپنجه دختر بچگان قالیباف، رنگ می‌گیرد. رابطه ما با خدا از طریق فطرت، مشابه رابطه بافنده و بافته و قالیباف و قالی است.

به بیان شاعر

مؤثر وانگر در آب آثار

مبنای بعدی، کشش انسان به مطلق است. بشر از ابتدای خلقت، سر به آسمان، پیشانی بر زمین و اهل نجوا بوده است. بت پرستان نیز به تصور آن که بت، دینامیسمی در درون دارد و نماد اراده‌ای است، به گردش طواف می‌کردند. می‌پنداشتند که بت، حیاتی در درون دارد و کارآیی‌هایی در هستی. لذا هر زمان پیامداری، پیامی نو به ارمغان می‌آورده، بر اذهان چنین تلنگر می‌زده که بت مظهر فیکسیسم است و منشاء دینامیسم جهان، در جای دیگری است. به هر روی انسان، دارای کشش به مطلق بوده و هست و این خود، یک مبنای رابطه است.

پنجمین مبنا، فلسفه خلقت انسان یا همان «آمدنم بهر چه بود» است. فلسفه خلقت و آمدنم بهر چه بود را از خدا پرس و جو کردیم. خدا در آیات ۳۹ - ۳۰ سوره بقره در پاسخ به پرسش ما، فعالانه و از سر حوصله برخورد کرد. جواب سر بالا و نصفه - نیمه نداد. سعی بر آن داشت تا با ایجاب خاص خود، مجاب‌مان کند؛ ما آمدستیم تا با بهره از ژن عالی و سهام ممتاز در هستی، در هستی «فعال» شویم و تحولی برپا کنیم؛ این فلسفه، خود یک مبنای ویژه است.

اما مبنای آخر؛ آموزگاری «او» در مرحله ورود و هبوط و استاد راهنمایی‌اش، زان پس تاکنون. رابطه‌ی مستمر آموزشی «او» با «ما»، نیز یک ویژه مبناست.

این مجموعه مبانی، رابطه‌ی ما با «او» را قابل درک و سپس قابل اتکاء می‌کنند.

از مجموعه بحث‌هایی که در شب‌های پیشین و نیز امشب پشت سر نهادیم، به طور جوهری به مصراع مولوی راه می‌بریم:

گر جان به تن ببینی، مشغول کار او شو

هم مثنوی و هم دیوان شمس مولوی، پاتیلی است پر ملات که هرچه بیشتر آنرا هم می‌زنی، بیشتر لعاب می‌دهد. جان شعر او، جان بحث ماست؛ چنان‌چه در خود، احساس حیاتی می‌کنیم، هم به مفهوم بیکاره نبودن در هستی و فاصله با زیست تکراری است و هم به منزله‌ی باربرداری و مسئولیت ما، در میدان هستی است. از این منظر، خود را عضو هستی تلقی کرده و مشغول کار «او» می‌شویم. او که جان‌بخش ما و گسترنده پهنه هستی است. گرچه او «صمد» و کاملاً بی‌نیاز است، معهذاً انسان‌های جان‌دار و باردار، با او هستند یار. او در عین انسجام کامل و بی‌نیازی، «یار» خواه است و برخی را یار خود معرفی می‌کند. «یار»ان او پیش‌برنده پروژه‌های متعدد هستی‌اند.

در این نشست به استقبال تبیین رفتیم، بحث را با استقبال از او و ضرورت مشغول شدن به «او» به پایان می‌بریم. به یاری او، در نشست آتی، رابطه میان دو مینا؛ انسان و خدا را در مناسبات عینی میان خدا و ابراهیم پی می‌گیریم. به هر روی، هر بحث نظری، نیازمند مابه‌ازاهای عملی و مصادیق خاص خویش است. ابراهیم انسانی همچون ماست که در برشی از تاریخ با «او» پیوند خورده، به رفاقت رسیده و پروژه اجرا کرده است. جلساتی چند، بر ویژگی‌های ابراهیم و مناسبات ابراهیم با «او»، درنگ می‌کنیم و ترجمانی برای مبانی تئوریک رابطه میان دو مینا، بدست می‌دهیم.

با سپاس از حضور و بذل توجه شما

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

با سلام مجدد تکه‌ی دوم جلسه را آغاز می‌کنیم. از سه جلسه پیش به این سمت، قرار شد که پیشبرد بحث مشارکتی باشد. مشارکت به این مفهوم که روی یک موضوع در حدامکان همه فکر کنیم و تریبون هم به تساوی توزیع شود و فرصت به نسل جدیدتر برسد. با این توضیح که در ده پانزده سال گذشته که دانشگاه مجدداً فعال شد، نیروهای فکری سیاسی، عموماً به فکر استفاده از تریبون دانشگاه بودند بدون آنکه به بحرانهای پس پیشانی نسل میزبان فکر کنند. لذا لازم است که در هر میدانی بخشی از میدان به نسلی که ده سال تریبون‌ها را در اختیار نیروها قرار داده، واگذار شود. با این توضیح، نیمه‌ی دوم جلسه در خدمت سه نفر از دوستان خواهیم بود. دوست اول برای ارائه بحث تشریف بیاورند.

مشارکت‌کننده‌ی اول

سپاس خداوندی که انسان را آفرید. به اعتقاد من این جلسه مهم است. زیرا این جلسه درست برخلاف جریان نووارد روشنفکریست که امروز در جامعه مشاهده می‌کنیم. بنا به دلایلی، روشنفکری امروز مختصات و ویژگی‌هایی را به خود گرفته که از جمله آن‌ها عدم باور به تغییر، عدم اعتماد به نفس، فقدان ایمان به نیروهای مردمی، نگاه و دید تفننی به سیاست، در جامعه‌ای است که به سمت ذره ذره شدن و امتیزه شدن پیش می‌رود. جامعه‌ای که منافع شخصی بر منافع جمعی اولویت پیدا می‌کند و هر کس در پی منافع شخصی و پروژه‌های فردی است که برای خویش تعبیه کرده است. در این گفتمان، آرمان‌ها و ارزش‌هایی که چستی انسان را شکل می‌دهند، کم رنگ می‌شوند. حس دیگرخواهی، کم رنگ‌تر شده و خودخواهی، جای دیگرخواهی را می‌گیرد. حال با توجه به اینکه این جمع برنامه مشترکی دارد و از اصول مشترکی بهره می‌برد، ما باید اول به تبیین اصول خود پردازیم و نسبت آن را با جامعه مشخص بکنیم. من اعتقاد دارم این جمع براساس یک جهان‌بینی که از اصل کتاب و از متن قرآن گرفته و نیز براساس آموزه‌های دینی که از سوی روشنفکران مذهبی به ما منتقل شده، اصولی را برای خودش ترسیم کرده است. جهان‌بینی‌ای که، اصل را بر خویشاوندی به جای خودخواهی می‌گذارد. خودخواهی اصلی است که در برخی از مکاتب سیاسی قبلاً مطرح شده و امروز برخی از روشنفکران ما به آن اعتقاد دارند. انسان‌ها دارای وجدان آزاد جمعی هستند و با فطرت پاک خود در

مسیر تکامل قرار می‌گیرند. در این مسیر موانعی وجود دارد. این موانع می‌توانند درونی و بیرونی باشند. اصل موانع در درون انسان است. اما برخورد با این موانع و مبارزه با آن، نوعی آماده‌سازی درونی است. از آن جا که انسان خود را مبنا فرض می‌کند، در مسیر تکامل نیز با بحرانها روبرو می‌شود. بحرانهایی که هم در درون او وجود دارد و هم در بیرون او. هم در جامعه مشاهده می‌کند و هم در خویشتن. او هم از جامعه تاثیر می‌پذیرد و هم بر جامعه تاثیرگذار است. انسانی که در مسیر تکامل قرار می‌گیرد، در مسیر شدن گام برمی‌دارد. و رویارویی‌اش با آن بحران هم طبیعی است. سیر پیامبران و سیر آزادی خواهی آنان هم به همین صورت بوده. ندای لاتخف از سوی خالق یکتا، از سوی مطلق که قبل تر از تمامی نسبیت‌هاست به پیامبران، ندایی است که خدا خود را به عنوان تکیه‌گاه به آن‌ها معرفی می‌کند.

بعنوان تکیه‌گاهی معنوی و الهام‌بخش که انگیزه‌دهنده در مسیر حرکت آن‌هاست. پیامبر نیز بارها با خطاب لاتخف مواجه شده است. پیامبر نیز بارها شاید احساس ترس کرده است. اما ایمان به خالق که برتر از تمامی قدرتهاست. ایمان به مطلق که برتر از تمامی نسبیت‌هاست - لاله‌الله، یعنی نیست مطلق مگر او -، باعث شده که این حرکت رو به جلو ادامه داشته باشد. قرآن کتابیست که گفتگو با انسان را می‌آموزد. در ظاهر امر، قرآن شاید متکلم وحده باشد. در قرآن هم اندازها را مشاهده می‌کنیم، هم بیم‌ها را و هم امیدها را. قرآن دعوتیست برای فرار از ایدئولوژی فراموشی. فراموشی که ما را به ایستایی و سکون فرا می‌خواند و ما را مقهور گفتمان غالب زمانه می‌کند. قرآن پیامی برای اندیشیدن، نگرستن و عشق ورزیدن است. عشق به خوبی‌ها و آرمان‌ها و ارزش‌هایی که چیستی انسان را شکل می‌دهند. قرآن آرمانگرایی توأم با واقع‌گرایی را به انسان می‌آموزد. انسان را دعوت می‌کند که به ارزش‌های والای انسانی ایمان بیاورد. به خدا ایمان بیاورد و همزمان می‌خواهد که انسان به تاریخ بنگرد، به اطرافش، به محیط و به جامعه‌اش. و برای انسان نیز حقوقی تعریف کرده است. خداوند متعال برای انسان، طبیعت و حتی حیوان حقوقی تعریف کرده است. حقوقی که فراتر از تمامی زمان‌ها و مکان‌هاست. حقوقی که در ذات انسان وجود دارد و برای هر انسان و هر جمعی این حقوق تعریف شده است و حد انسان رعایت این حقوق است.

قرآن دعوتگر است که انسان را به شور توأم با شعور دعوت می‌کند. و او را به آرمانگرایی توأم با واقع‌بینی دعوت می‌کند و به کشف قانونمندی‌های تاریخ و البته ایمان به اراده تغییردهنده انسان برای گشایش راه‌های نو. قرآن بیان آزادیست که انسان را به شکوفایی استعدادهای درونی خویش دعوت می‌کند و در این میان، مسیر توحیدی را تبیین می‌کند. توحید، وحدانیت خدا و نفی تمامی فرعونیت‌هاست. چه فرعونیت‌های درون و چه فرعونیت‌های بیرون. فرعونیتی که حق انسان‌ها را پایمال می‌کند. فرعونیتی که زایل‌کننده عشق و دوستیست. فرعونیت به جای سازندگی، تخریب می‌کند. توحید، سیر تاریخ به سمت آنچه که خیر نام دارد است. مسیر توحید یعنی قرار گرفتن در مسیر حق. در مسیر حق، امکان اشتباه وجود دارد همچنان‌که حق بازگشت نیز وجود دارد. اما باید در مسیر حرکت کرد و از اشتباهات درس گرفت. قرآن، هم ساحتی معنوی برای انسان قایل است و هم ساحتی مادی و این دو از هم قابل تفکیک نیست.

انسان هم مادیست و هم معنوی و از اینجاست که ما به نوعی عرفان اجتماعی می‌رسیم. عرفان اجتماعی‌ای که ترجمان صحیحی از حدیث معروف عارفان شب و شیران روز است. یعنی در روز با جامعه و با انسان و با تحولات پیرامون، و با بحران‌های موجود باید برخورد داشته باشی، باید گفتگو کنی و در درون با خدای خود در همه جا و در همه‌ی مکان‌ها باید گفتگو داشته باشی و خدا را سهمیم در طرح‌ها و برنامه‌های خود بدانی.

رابطه با خدا نباید گزینشی باشد؛ در غم‌ها و شادی‌ها، در همه‌ی امور. عرفان تنظیم‌کننده رابطه انسان با خداست که رابطه‌ای پررنگ است. و نیز تعیین‌کننده نوع روابط با انسانها و میل به دیگرخواهیست. تخطی از روند مطلوب روابط با انسانها، خروج از مسیر خدا و قطع یکجانبه ارتباط با خداست. ما با عرفان اجتماعی به نفی صوفی‌گری می‌رسیم. زمانی که کشورتان مورد تجاوز دشمن است، صوفی‌گری مطرودست. زمانی که جامعه‌تان با بحران مواجهست، صوفی‌گری مطرودست. صوفی‌گری براساس خودخواهیست، در حالی که عرفان اجتماعی در اسلام براساس دیگرخواهیست. یعنی هر آنچه که خیر در آن است. برای خود نمی‌خواهیم. غم‌هایمان و شادی‌هایمان را با دیگران تقسیم می‌کنیم. از شادی‌هایمان می‌گذریم تا دیگران شاد بشوند. از آزادی‌مان می‌گذریم تا دگران آزاد بشوند.

این چنین است که خدا در قرآن، نظر و عمل را همگام با هم تبیین می‌کند. ما برای هر عملی نیازمند اندیشه و اصول راهنما هستیم. معلوماتی که نوشتاری و شنیداری و از طریق

مشاهدات اجتماعی به آن اضافه می‌شوند، این اصول را تکمیل می‌کنند. نظر و عمل در کنار هم حرکت می‌کنند و هر عملی نیازمند نظریه متناسب با زمان خود است و گاهی در عمل است که نقص‌های نظریه برطرف می‌شود. انسان در جامعه ساخته می‌شود و جامعه انسان را می‌سازد. اراده برای تغییر دیگری، اراده برای تغییر خویشتن است. در جمع این اراده‌ها برای تغییر، هم فرد ساخته می‌شود و هم اجتماع. به این ترتیب است که خدا انسان را از منزوی بودن دور می‌کند و انذار می‌دهد. باید در میان مردم و در کوچه و بازار به یاد خدا باشی. و به یاد خدا بودن یعنی به یاد خلق خدا بودن. یعنی به چشم خود، فقر دیگران را مشاهده کردن و برای حق از دست رفته آن‌ها تلاش کردن. حقوقی که در یک مساعی مشترک بر مبنای یک مای جمعی به دست می‌آید. به این خاطر نق زدن و مردم را متهم کردن به نادانی و خود را فراتر از مردم قرار دادن و ادعای حرکت آوانگاردیسم داشتن مطرودست. باید همگام با مردم حرکت کرد. نکته مهم که در قرآن قابل مشاهده است، الگوی نمونه است. الگوی نمونه، الهام‌بخش است. فراتر از اندازها، ما به الگوی نمونه نیاز داریم. عمل، همگام با سخن انذار می‌دهد.

الگوی نمونه، دوری از نوعی تخیل محوری و محور پنداریست. پیامبر در زمان خود، هم توکل می‌کند و هم برنامه محورست. هم از شرایط به نحو احسن استفاده می‌کند. و هم از ظرفیت‌ها و واقعیات جامعه و از سنت‌ها استفاده می‌کند تا سنتی تو را بنا نهد. تا قرارهای اجتماعی را استوار سازد و نقشه راه را به پیروان خود گوشزد کند. جامعه امروز نیازمند روشنفکرانیست که هم آرمانها و افق را نظاره کند و هم برنامه محور باشد و واقعیات را ببیند. روشنفکر نیازمند پرسشهای نو است. نیازمند این است که چرا جامعه امروز ما علی‌رغم گذشت یک و نیم قرن از حیات جریان نواندیشی، به توسعه، دموکراسی و رفاه نرسیده است. چرا ما باید هنوز شاهد کودکان کار در جامعه‌ی ایران باشیم و چرا علی‌رغم مبارزات و جان‌فشانی‌ها، ما باید با این پدیده‌ها روبرو باشیم. به نظر من در حال حاضر ما می‌توانیم بر مبنای ایدئولوژی خودمان پایداری کنیم تا بعنوان انگیزه‌ای درونی در دوران بی‌انگیزگی ما را کمک کند. ما باید از تاریخ درس بگیریم و تاریخ را به دقت بخوانیم و در جامعه حضور داشته باشیم و مشاهدات اجتماعی‌مان توسعه پیدا کند تا بتوانیم از بحران‌هایی که امروز در ما وجود دارد و ما را به ناامیدی سوق می‌دهد، رهایی پیدا کنیم. در دوره‌ای که بحران‌ها انباشته می‌شود، شرایطی پدید می‌آید که، انباشت مطالبات صورت می‌

گیرد. مطمئناً افراد با کیفیتی که به شناخت صحیحی از اجتماع رسیده باشند، در آن دوره می‌توانند موفق و کارساز باشند. در غیر این صورت حرفی برای گفتن نخواهند داشت. با تشکر

صابر - خیلی ممنون از ارائه بحث. خودت بحران محوری این دوره را چه می‌دانی؟ من بحران محوری این دوره را بحران انگیزه می‌دانم و نیز گفتمان مسلطی که فاقد آرمانگرایی است. یعنی من احساسم این است که روند جهان در حال حاضر به سمتی می‌رود که ارزش‌های انسانی کم رنگ‌تر می‌شود. یک مقاله‌ای در لوموند می‌خواندم در مورد پدیده مرگ که نوشته بود دانشمندان به سمتی پیش می‌روند که اصلاً مرگ را ملغی بکنند. حالا بحث این نیست که می‌توانند یا نمی‌توانند. آن مقاله را نویسنده‌ای نقد کرده بود به این صورت که اگر مرگ برود، ارزش‌ها کم رنگ می‌شود و انسان فاقد ارزش می‌شود و آن موقع زندگی یکنواخت و کلیشه‌ای می‌شود و انسان زمان را نمی‌شناسد. من این دوره را دوران بحران انگیزه می‌شناسم و اعتقاد دارم که روشنفکران ما و به خصوص جریان‌هایی که هم به ملیت ایران اعتقاد دارد و هم به عنصر مذهب بعنوان عنصر رهایی‌بخش اعتقاد دارد، پشت سر یک سری شخصیت‌ها، پنهان شده است و بر مبنای آن از سفره آن‌ها می‌خورد. این سفره‌خواری حدی دارد. بیشتر به آن جریان ضربه می‌زند. من اعتقاد دارم که روشنفکران ما یک مقداری با محافظه‌کاری خود، از اسم آن بزرگان سوءاستفاه می‌کنند. با این وجود اعتقاد دارم که اصلاً ما نباید به انتظار جریان سابق بمانیم. به نظرم انسان باید خودش را مبنا قرار بدهد. نه به معنای خودمحوری. باید تا حد امکان و توان خود، در جهت تغییر وضع نامطلوب با استفاده از شناختی که در شرایط به دست می‌آید گام برداشت.

*** بحث دو دوست دیگر پس از اصلاح و تکمیل در ویراست‌های بعدی ارائه خواهد شد.**